اذعان حضوری پیرمرد کمونیست به وجود خداوند متعال

یکی از این قضایا برای خود بنده پیش آمده است؛ برایم خیلی جالب است. اینکه می‌گویند فطرت سر جایش عمل می‌کند، همین است. تازگی هم [مصاحبه‌ای] از رئیس‌جمهور روسیه آمده بود. او در جوانی‌اش کمونیست بوده است. اما در انتخابات، از او پرسیدند: نظرت راجع به خداوند چیست؟ یک چیز عجیب و مطابق با واقع گفت. گفت: من معتقد هستم که حتی کمونیست‌ترین افراد، سرجای خودش، خداوند را درک می‌کنند. بعد مثال زد و گفت زمانی‌که جنگ جهانی بود، همین کمونیست‌های دو آتیشه، وقتی می‌خواستند از سنگر بیرون بیایند و تهاجم کنند، وقتی می‌فهمیدند که در معرض تیر هستند، آنجا بود که خداوند را می‌دیدند. تازه این حرف را زده است. در انتخابات اخیر، از او پرسیده‌اند. این‌ها خیلی عالی است. باید این‌ها ثبت شود. حرف‌های مهمی است. کسی که همه‌ی جوانی‌اش در زمان کمونیستی طی شده است، او می‌گوید، من دارم می‌بینم.

خودم هم یکی را دیدم. سنم حدود سی سالگی بود. در یک مجلسی نشسته بودم. عده‌ای از پیرمردهای زمان رضاخان و توده‌ای‌ها بودند و داشتند حرف می‌زدند. شاید گرایش غالب آن‌ها توده‌ای و کمونیستی بود. من هم آنجا نشسته بودم و فقط مستمع بودم. آن‌ها هم با هم حرف می‌زدند. یکی از آن‌هایی که سنش بالا بود و در سن پیری بود و گرایش‌های توده‌ای و بی‌خدایی داشت -روشن هم بود؛ همان مجلس هم چقدر بی‌خدایی کرد - این را گفت؛ خیلی جالب است؛ برای رفیقش داشت توضیح می‌داد؛ می‌گفت: «ماشین سوار بودم. یک پیکانی داشتم. تنها داشتم از ده بر می‌گشتم. از حومه‌ی یزد، هفتاد-هشتاد کیلومتری حرکت کرده بودم تا به یزد برسم. گفت از گردنه‌ای سرازیری شده بودم؛ خیلی معروف است که آنجا پلنگ و گرگ زیاد است. ساعت یازده شب بود و جاده هم خلوت بود». گفت: «از گردنه پایین آمدم و در دشت افتادم؛ جایی که می‌دانستم خیلی خطرناک است؛ آن هم بیابان تاریک و خلوت». گفت: «یک‌دفعه دیدم ماشین دارد این طرف و آن طرف می‌رود. گفتم خدایا این وقت شب!». البته او «خدایا» نگفت. من دارم توضیح می‌دهم. بزنگاه حرفش هنوز مانده است. می‌گفت: «دیدم ماشین این طرف و آن طرف رفت می‌رود، مجبور شدم توقف کردم. تا توقف کردم و در ماشین را باز کردم، دیدم چرخ ماشین من پنچر است. گفتم ای خدا!». همچون ای خدایی گفت! البته عرفی نبود. یک وقتی است می‌گویی‌م عرفی گفت. اما یک وقتی است که کاملاً توضیح می‌دهد. اگر فیلمش بود، می‌دیدید. ای خدا! حالش بود. یعنی الآن گرگ می‌آید و دستم به هیچ کجا بند نیست. «ای خدای» بسیار فطرای گفت. من از گوش کسی شنیدم که می‌گفت: من کمونیست هستم. استدلال می‌کرد که خدا نیست. اما اینجا که می‌رسد، می‌گوید: ای خدا!

علی أیّ حال، شما مشاعر ادراکی و قلب را فرمودید، حرف به اینجا رفت. اینکه خدای متعال با قلب بنده‌اش چه کار می‌کند! این قلوب چطور با خالق خودش تماس می‌گیرد، عجایبی است که باید برای آن‌ها حساب جدا باز کرد.

بازبینی #2
ایجاد شده 20 سپتامبر 2024 11:58:11 توسط ... .

به روزرسانی شده 12 فوریه 2025 15:48:43 توسط ... .